

# کیمیای شمس

(نقدی بر نمایش "شمس پرنده")

محمد عسکری

ما دوکس عجب افتاده ایم،  
دیر و دور تا چو ما دوکس به هم افتد.  
سخت آشکار آشکاریم، اولیاء آشکار نبوده اند  
و سخت نهان نهانیم... شمس تبریزی

از زمان برخورد شمس الدین محمد تبریزی با مولانا جلال الدین درقونیه بیش از هفت صد سال می گذرد؛ برخوردی که اقبال به درستی از آن به عنوان یک انقلاب یاد می کند. در این مدت کتاب ها، مقالات و تحقیقات بسیاری در سراسر جهان منتشر و دردسترس قرار گرفته است. درباره چگونگی این برخورد و تأثیرات آن، تألیفات آن قدر متنوع و نتایج به قدری متفاوت است که خواننده دچار نوعی سردرگمی می گردد. نمایش "شمس پرنده" به کارگردانی خانم پری صابری به بررسی برخورد شمس با مولانا و تأثیرات آن پرداخته است. اجرای نمایش شمس پرنده می توانست با توجه به امکانات دیداری و شنیداری نمایش، و توجه آگاهانه تر و گسترده تر بیننده تئاتر، قسمتی از ابهامات موجود را که توسط نوشتارهای گوناگون به وجود آمده است، روشن سازد. برخلاف این انتظار خوشبینانه، نحوه اجرا و گره افکنی های جدید و برداشت های شخصی و گاه متضاد با حقیقت امر، ابهامات جدیدی را به وجود می آورد و بیننده را سردرگم روانه خانه می سازد.

نمایش را به اعتبار نحوه نگرش به آن، ازدو دیدگاه اجرایی و نوشتاری می توان مورد بررسی قرارداد و درباره جنبه های گوناگون و عوامل مختلف هر یک جداگانه به گفت و گو نشست. آن چه از پی خواهد آمد، بیشتر تأملی است بر متن نمایش و تقابل آن با تألیفات موجود درباره شمس.

قبل از بحث درباره نمایش، ابتدا مروری داریم بر آثاری که درباره شمس و مولانا نوشته شده اند. دریافت حقیقت امر در این آثار با پویانگری<sup>۱</sup> و بازنگری در آن ها امکان پذیر است. شمس تبریزی می گوید: "توصاحب نظر باش و صاحب تمیز؛ زیرا راه شاخ شاخ می شود." برای سهولت، ابتدا این آثار را به سه دسته تقسیم می کنیم:

۱- از زبان شمس تبریزی که خود طرف اصلی در این برخورد بوده است. آن گونه که از مقالات شمس برمی آید، مقالات کتابی



است از گفتار و سخنان شمس تبریزی که در مدت اقامت در قونیه بیان می فرمودند؛ که با تأکید شمس و دستور مولانا توسط سلطان ولد و برخی مریدان نوشته و سپس جمع آوری شده است. خواننده گفتار و افکار شمس را از زبان خود وی می شنود و گوشه هایی از اسراری را که شمس در خلوت با مولانا می گفت، درمی یابد. کتاب مقالات شمس پس از قرن ها فراموشی و نادیده انگاشتن، با همت و تلاش آقای دکتر محمدعلی مؤحد منتشر و در دسترس همگان قرار گرفت؛ شاهکاری بی نظیر که متأسفانه به شایستگی مورد توجه قرار نگرفته است. خواننده کنجکاو پس از خواندن این شاهکار و شناخت حقیقی شمس، با این سؤال مهم مواجه می شود: دلیل بی توجهی و حبس این اثر بزرگ طی قرون متمادی چیست؟ از قرائن چنین برمی آید که مسندنشینان مولویه پس از سلطان ولد، از نشر مقالات در بین مردم ناخوشنود بودند و تنها به بخش هایی از آن، و در بعضی موارد با تغییراتی که از ممیزی می گذشت، اجازه نسخه برداری می دادند که می توان آن ها را در آثار افلاکی و سپهسالار دید و با مقالات شمس مقایسه کرد.

کتاب مقالات به عنوان منبعی موثق در بررسی برخورد شمس با مولانا و ثمرات آن در زمان حاضرنیز برای بسیاری ناگوار است؛ زیرا قالب بسیاری از داستان ها را عوض می کند و جعلی بودن بسیاری از روایات و حکایات را اثبات می سازد. از شصت و سه سال زندگی شمس تبریزی مدت سه سال آن بر ما روشن است. شمس بنا به گفته افلاکی، در شصت و سه سالگی وارد قونیه گردید و از زندگی شمس قبل از ورود به قونیه اطلاعی در دست نیست، جز اشاراتی که خود شمس در مقالات می فرماید.

از سال ۶۴۵ هجری قمری به بعد - که طبق تذکره ها و روایات مختلف، پایان اقامت شمس در قونیه و غیبت ناگهانی اوست - گمان درستی از عزیمت و محل دفن او در دست نیست. به هر حال آگاهی نسبی بر این سه سال از زندگی و احوال شمس می تواند راهگشای مهمی برای دستیابی به حقیقت باشد. در نمایش "شمس پرنده" همین سه سال، زمان دراماتیک نمایش می باشد که در زمانی نزدیک به سه ساعت (زمان فیزیکی نمایش) به اجرا درمی آید.

۲- از زبان مولانا جلال الدین که طرف دیگر ماجراست؛ هر چند مولانا در هیچ جا به روشنی شرح دیدار و مجالس خلوت خود با شمس را بیان نمی کند:

ای بگفته در دلتم اسرارها گفتن اسرار تو دستور نیست

اما می توان بازتاب آن را در زندگی و آثار مولانا مشاهده کرد. ملاقات با شمس نقطه عطف زندگی مولانا است. دگرگونی این مفتی اعظم و تغییر او به عاشقی پریشان و شوریده چگونه اتفاق افتاد؟ ناصرالدین صاحب الزمانی در کتاب خط سوم شرایط اجتماعی و مذهبی و فساد و انحطاطی را که خصوصاً در میان برخی روحانیان و صوفیان آن عصر شایع شده بود، عامل این تغییر و تحول می داند. وی همچنین حمله مغول ها و پیروزی های پیاپی آنان را ناشی از عوامل فوق الذکر می داند که حکومت و سپاهیان را فرسوده ساخته بود. هر چند نمی توان تأثیرات اجتماعی، مذهبی، سیاسی و حمله مغول ها را در عصر مولانا انکار کرد، اما در مورد دگرگونی مولانا بایستی گفت این ها تنها زمینه ساز هستند نه عامل اصلی<sup>۲</sup>. با این بینش، این سؤال به ذهن خطور می کند که چرا در حوزه وسیع تفکر اسلامی، از خوارزم تا اسکندریه که مورد حمله مغولان قرار گرفت، این تحول در شخصی صورت گرفت که با توجه به مقام و موقعیت تثبیت شده وی، انتظاری از او نمی رفت؟ مولانا در زمان برخورد با شمس ۳۸ ساله بود، سنی که هر انسانی - چه عالم و چه عامی - در کمال عقلی به سر می برد؛ به این معنی که خط فکری و مشی زندگی تمام افراد در این حدود سنی کاملاً شکل گرفته است و تغییر عادات و افکار حتی به صورت جزئی در این زمان بسیار دشوار است، تا چه رسد به تحولات بنیادی و اساسی. مولانا نزدیک به سی سال به تحصیل علوم آن عصر از فقه، کلام، منطق، فلسفه، حدیث و... پرداخت و سرآمد دانش آموختگان عصر شد. تذکره نویسان از ۳۰ تن از بزرگان شریعت و طریقت آن عصر که مولانا با آنان دیدار و مصاحبت داشته، نام می برند. چرا این دیدارها باعث تحول در مولانا نگردید و تنها با طلوع شمس انقلابی رخ می دهد که افکار و به تبع

آن زندگی مولانا را یکسره دگرگون ساخت؟ پیش از این، مولانا به عنوان فقیه و عالم مورد احترام برجایگاه رفیع پدرنشسته است. جانشینی پدر، مقام والای علمی، روحانی و مفتی مورد احترام عام و خاص، مریدان وفادار و... مواهبی است که مولانا از آن‌ها برخوردار بود. تمام مقاماتی که مولانا بر آن‌ها تکیه زده بود، به جای این که راهگشای او به سوی حق باشند، موانعی بر سر راه او بودند. در واقع مولانا بر توده ای هیزم نشسته بود که شمس از راه رسید و آن هیمه‌ها را به آتش کشید، تا چنان چه پاک دل است و راست پیمان، همچون سیاوش از آن سرفراز بیرون آید. آتش زبانه گرفت و سوخت آن چه را که بایستی بسوزاند. جانشین مفتی پدر، روحانی و مفتی بزرگ، فقیه و محدث... تماماً دود هوا شد:

امروز شما هیزم آن آتش خویشید      یا آتشتان مُرد، شما نور خدایید  
در پایان برخاکسترهای برجای مانده از آتش، مولانا شخص دیگری بود که ققنوس وار و سربلند از این آزمایش بیرون آمد:  
مرده بدم زنده شدم، گریه بدم خنده شدم      دولت عشق آمد و من دولت پاینده شدم

پس از دیدار باشمس، مولانا مجلس درس و خطابه و وعظ و پند را تعطیل و یکسره به شعر و سماع و موسیقی می پردازد؛ اموری که تا قبل از آن، درمسند فقاقت مطرود شمرده می شد. مولانا غزل‌های آتشین و پرجوش و خروش دروصف دیدار و فراق شمس سرود که به نام دیوان کبیر یا دیوان شمس معروف است. پس از آرام و قرار یافتن از فراق شمس، اثر سترگ خود مثنوی شریف - تفسیری منظوم از قرآن کریم - را عرضه داشت که قرآن به زبان پهلوی خواندش. همچنین آثار منثور مانند فیه مافیه، مکاتیب و مجالس سبعة، همگی آثار درخشان در ادبیات عرفانی جهان است که در جای جای این آثار، نفحات شمس به مشام می رسد. مولانا پس از دیدار با شمس، این سروش عالم غیب، رسالت خویش یعنی دعوت انسان‌ها به سوی حق بر پایه عشق و محبت و انسانیت و راستی و سجود بر کعبه دل را بر همگان از هر مذهب و ملت آشکار ساخت.

طواف کعبه دل کن اگر دلی داری      دل است کعبه معنی، تو گل چه پنداری؟  
گفتن آن چه بر مولانا گذشت، از طرف خود وی با آن زبان شیوا، سخت دشوار است تا چه رسد به شخص دیگر:  
گفتن ناگفتنی‌ها مشکل است      نیست این کار زبان، کار دل است

از دیدگاه مولانا، شمس انسان کامل است. کسی است که عرفای بسیاری اوصاف و مقام و منزلت وی را بر شمرده بودند. شناخت انسان کامل، بسیاری از مسائل بغرنج رابطه شمس و مولانا را حل می کند. ابن عربی "انسان کامل را نایب حق در زمین و معلم الملک در آسمان" می خواند. او را کامل ترین صورت آفریده شده وصف می کند که مرتبه او از حد امکان برتر و از مقام خلق بالاتر است. به وسیله انسان تام است که اسرار الهی و معارف حقیقی ظاهر و پیوستگی اول به آخر حاصل و مرتبه های عالم باطن و ظاهر کامل می گردد. انسان کامل محل همه نقش‌ها و نگارهای اسماء الهی و حقایق کونی است. او رحمت بزرگتر حق بر خلق است. انسان کامل روح عالم و عالم جسد اوست.<sup>۳۱</sup>

در اندیشه مولوی انسان کامل انسانی است که اراده خویش را در اراده خدا فرو می برد و غرق می کند و چون از خویش خالی شد، خدا در درونش جای می گیرد و از درون او سخن می گوید و به دست او عمل می کند؛ عقل کل و نفس کل اوست و هیچ قدرتی بیرون از قدرت خدا نمی باشد:

عقل کل و نفس کل مرد خداست      عرش و کرسی را میدان کز وی جداست

بدین گونه است که اگر نفوذ شمس و مقام و منزلت خارق العاده وی را در برابر مولانا، از منظر چشم مولانا بنگریم، مسئله حل خواهد شد و بسیاری از شرح و تفاسیر و افسانه پردازی‌های بی پایه و بی مایه، ضرورت وجودی خود را از دست خواهند داد. این صلابت و عظمت شمس بود که مولانا را از تصوف زاهدانه به تصوف عاشقانه سوق داد:

مسلمانان، مسلمانان مرا ترکی است یغمایی      که او صف‌های شیران را بدراند به تنهایی

پس از غروب شمس، او به درون خود بازگشت و آیینۀ تمام نمای شمس شد. قمری شد که انوارشمس را منعکس می ساخت: "نفاق کنم یا بی نفاق گویم؟ این مولانا مهتاب است. به آفتاب وجود من دیده درنرسد، الاّ به ماه دررسد. از غایت شعاع و روشنی، دیده طاقت آفتاب ندارد؛ و آن ماه به آفتاب نرسد الاّ مگر آفتاب به ماه رسد."<sup>۴</sup>

بدین سان مولانا خود انسان کامل شد:

فکر واندیشۀ من از دم توست      گویی الفاظ و عبارات توأم

۳- آن چه دیگران در تذکره ها و رسالات متعدد نوشتند:

**الف: سلطان ولد** فرزند و جانشین مولانا، شاهد عینی است که گاه به عنوان محرم اسرار و کاتب در خلوت و مجالس شمس و مولانا شرکت داشته است و پس از شمس و مولانا، معتبرترین راوی این دیدار و فراق است. نخستین کسی که به شرح زندگانی مولوی پرداخته است، "فرزند صُلبی وی، همانم نیای خود بهاءالدین محمد معروف به سلطان ولد (۷۱۲-۶۲۳) ثمرۀ اولین نکاح مولوی با گوهر خاتون است. نام این تصنیف منظوم ابتدا نامه به نوع مثنوی در بحر خفیف با مطلع: ابتدا می کنم به نام خدا/ موجد عالم فنا و بقا و معروف به مثنوی ولدی است. با وجود این که سلطان ولد فرزند مورد ثقۀ و علاقهٔ مولوی و جماعت مریدان و معتقدان بود و تصنیف وی افزون بر هر رساله و تذکره مورد اطمینان و اعتماد است، مع الوصف چون از مبالغات و افسانه گویی ها و گزافه پردازی های عامه پسند عاری و از بعضی از جزئیات غیر ضروری خالی است، اغلب روات، حتی بسیاری از فضلا به دو رسالۀ دیگر (سپهسالار و مناقب العارفين) مراجعه کردند."<sup>۵</sup>

**ب: شمس الدین احمد افلاکی** مؤلف کتاب مناقب العارفين. وی تألیف کتاب خود را در تاریخ ۷۵۴ هجری، حدود صدوده سال پس از ملاقات شمس و مولانا به پایان رسانده است. "این تذکره به جمیع جهات آمیخته از صحیح و سقیم که با مختصر دقت، مطالب متکی به مؤلفات سلف از افسانه های ساختهٔ ذهن و بدون مأخذ قابل تشخیص و از نظر ادبی نثری منشیانه و مصنوع و بدین لحاظ که مؤلف، صاحب ذوق و درنثر و نظم فارسی و عربی مهارت داشته، بی پروا از دست اندازی ها به هرسبک و سیاقی فروگذار نکرده به طوری که در اغلب مقاطع از سبک نثر نویسی قبل از تصنیف مناقب العارفين تقلید کرده و به همین جهت نثر وی یکدست نیست. افلاکی در نقل کتاب مقالات منسوب به شمس تبریزی، بعضی عیناً و در برخی به اضافات و تصرف و جعل پرداخته است. کتاب مناقب العارفين برخلاف تصور، قبل از رسالۀ سپهسالار نوشته شده است."<sup>۶</sup>

**ج: رسالۀ فریدون احمد سپهسالار.** این رساله با جملاتی به این مضمون که "مدت چهل سال این ضعیف در حضرتش شب را به



ولد فرزند و جانشین مولانا، شاهد عینی است که گاه به عنوان محرم اسرار و کاتب در خلوت و مجالس شمس و مولانا شرکت داشته است. معتبرترین راوی این دیدار و فراق است.

روز و روز را به شب می آورده است، به چشم خویش دیدم " بسیاری از محققین را به اشتباه انداخته است که آن را به عنوان قدیمی ترین مرجع بعد از ابتدائیه ذکر می کنند. در کتاب نسخه گمشده مثنوی نویسنده با ذکر دلایل بسیار، روشن نموده که رساله سپهسالار با مهارتی خاص کپی برداری و تخلیصی از متن مناقب العارفین است و در سال های پس از ۷۵۴ ه.ق. (تاریخ تألیف مناقب العارفین) به نگارش درآمده است. این ادعا که مؤلف چهل سال از مریدان مولانا بوده، اگر فرض شود در یک سالگی هم مرید مولانا بوده و رساله را هم یک سال بعد از مناقب نگاشته، سنش ۱۲۲ سال می شود و چنین چیزی بعید به نظر می رسد؛ و اگر جمعات ایشان را در باب جانشینان سلطان ولد بپذیریم، تاریخ فوق بسیار افزونتر خواهد شد. متأسفانه تمام تذکره نویسان بعدی مانند دولتشاه، زین العابدین شروانی، ابن خلکان، عبدالرحمن جامی و... تا عصر حاضر، به این کتاب استناد کرده اند و بعضی نیز شاخ و برگ های جدید بر آن افزودند و سنگ بنای خود را بر خشت کجی که افلاکی و سپهسالار بنیان نهادند، استوار ساختند.

در عصر حاضر پژوهشگرانی با دیدگاهی جدید به تحقیق و پژوهش پرداختند که به اهم آنان می پردازیم.

د: شبلی نعمانی نویسنده و عالم بزرگ هند (۱۹۱۴-۱۸۷۵) را می توان پیشرو نویسندگانی دانست که با شیوه ای علمی و تحقیقی به شرح زندگی مولانا پرداخته است و در کتاب خود به نام سوانح مولوی<sup>۸</sup> به شرح زندگی و آثار وی می پردازد. وی برخلاف بسیاری از نویسندگان دیگر بر خود این زحمت را هموار ساخته که در سال ۱۸۹۲ به ترکیه مسافرت کند و پس از سوریه و لبنان و مصر که آن زمان تحت سلطه عثمانی بوده و فرقه مولویه در آن جا فعال بودند، به تحقیق و تفحص بپردازد. کتاب فوق به عنوان اولین قدم در این راه دشوار، قابل قبول می باشد. پس از شبلی نعمانی افراد دیگری در این عرصه به پژوهش پرداختند که می توان به نیکلسون پژوهشگر انگلیسی که با تلاش فراوان به تصحیح آثار مولانا و شرح زندگانی وی پرداخت، و بدیع الزمان فروزانفر، سعید نفیسی، افضل اقبال، عبدالباقی گولپینارلی، عبدالحسین زرین کوب و خانم آنه ماری شیمل که با گذاشتن عمر در این راه، بسیاری از ابهامات گذشته را روشن ساختند، اشاره کرد.

### باز می گردیم به تئاتر "شمس پرنده":

تقریباً بیش از نیمی از زمان نمایش "شمس پرنده" به کشمکش بین شمس و علاءالدین می گذرد. کشمکشی که پس از ازدواج شمس و کیمیا به وجود می آید و سایر حوادث نمایش را تحت الشعاع قرار می دهد. علاءالدین در نمایش به خاطر عشق کیمیا قصد جان شمس را می کند. مخالفت علاءالدین با شمس که تنها در بعضی از تذکره ها به آن اشاره شده است، محور نمایش قرار گرفته است. این علاءالدین کیست؟ از آن جا که تمام روایاتی که به علاءالدین و شمس پرداخته اند، از افلاکی و سپهسالار نقل شده اند، ما را وامی دارد که ببینیم اصل قضیه چیست؟ افلاکی می گوید: "علاءالدین از روزی که خود را شناخت، معارض راه پدر و برادر مهتر (سلطان ولد) خود بود." در روایت دیگری می گوید: "روزی چند دینار از سلطان ولد گم شد. پس از جستجوی بسیار، دینارها در میان کتاب های علاءالدین پیدا شد و سلطان ولد خشمگین شد." در جای دیگر باز می گوید: "مخالفت علاءالدین با شمس این بود که به کیمیا محبتی در دل احساس می کرد."<sup>۹</sup>

همچنین باز در مناقب العارفین آمده است: "فرزند دوم (مولانا) را نام علاءالدین محمد بود که در قصد مولانا شمس تبریزی... با جمع بیخبران متفق گشته و مخالفت پدر کرد."<sup>۱۰</sup> و باز " (در سنین جوانی) علاءالدین... تب محرقه و علتی عجیب پیدا گشته در آن ایام وفات یافت... و مولانا بر جنازه وی حاضر نشد و براو نماز نکرد."<sup>۱۱</sup>

طبق روایت افلاکی، اصلاً فلسفه به دنیا آمدن علاءالدین جهت مخالفت با پدر و برادر بزرگتر بوده است و در طول زندگی کاری جز آزار و اذیت پدر و برادرش نکرده است. اما مولانا و سلطان ولد درباره علاءالدین چه می گویند؟ مولانا در نامه ای از وی به عنوان "افتخار المدرّسین"<sup>۱۲</sup> نام می برد که نشانگر مقام علمی و مسند تدریس و تعلیم او می باشد. سلطان ولد به مناسبت مرگ برادرش



علاءالدین چنین می گوید:

درسوگ علامه سیه چادرکرد خورشید و سپهر خاک ره برسرکرد<sup>۱۳</sup>

بنابراین ممکن است سخنان دیگری از مولانا و سلطان ولد درباره فضائل علاءالدین گفته شده است که چون فرزندان سلطان ولد برمسند نشستند، به تدریج آن ها را محو ساختند که تنها این دومورد به دست ما رسیده است. جالب است حتی افلاکی در مناقب العارفین که همیشه از علاءالدین به بدی یاد می کند، دوبار از وی با عنوان "مولانا علاءالدین" (که به عالمان برجسته اطلاق می شد) نام می برد<sup>۱۴</sup>. می دانیم مناقب العارفین طی یک دوره ۳۶ ساله چندبار مورد تغییر و بازبینی قرار گرفته و نسخه نهایی آن در سال ۷۵۴ ه.ق. به پایان رسید. نسخ قبلی را طبق رسم آن زمان زیر خاک کردند، تنها این دومورد از تیغ ممیزی درامان مانده است. علاءالدین در سمت راست قبر سلطان العلماء در قونیه به خاک سپرده شده است که نشانگر بزرگی مقام وی است. چگونه است که افلاکی می گوید مولانا بر جنازه او حاضر نشد و نماز نخواند اما اجازه داد که قاتل شمس در سمت راست قبر سلطان العلماء به خاک سپرده شود؟ در کنار جایی که بعدها خود مولانا و سلطان ولد به خاک سپرده شدند (شاید جهت این که این فرزند ناخلف در آن دنیا نیز به ادامه مأموریت خود یعنی آزار پدر و برادر پردازد؟! ). مدارکی مستند از شهادت شمس در دست نیست تا بخواهیم آن را به کسی نسبت دهیم.

به طوری که می دانیم، مولانا مدت ها بعد از غیبت دوم شمس برای یافتن وی به دمشق می رود و پس از چندی نیز دوباره به شام می رود. این امر نشانگر آن است که قتلی صورت نگرفته تا مولانا بر علاءالدین خشم گیرد. تمام این حکایات پس از مرگ سلطان ولد ساخته شده است و "سلطان ولد در مثنوی خود اشاره ای به قتل شمس نمی کند و تنها از غیبت ناگهانش سخن می گوید. در فقد قرینه موثق مخالف، ناچاریم روایت سلطان ولد را بپذیریم."<sup>۱۵</sup>

خلیل خلیل اللّهی نویسنده کتاب نی نامه یونسکو قونیه چنین می نویسد: "چون سلطان ولد در مثنوی خود قتل وی را تصریح نمی کند و مولانا نیز او را زنده پنداشته و به جست و جوی او رفته است، روایت غیبت و استتار بر قتل رجحان دارد. استاد بدیع الزمان فروزانفر در کتاب زندگانی مولانا جلال الدین محمد با این که در موارد بسیاری از افلاکی نقل قول می کند، اما در باب قتل شمس روایت افلاکی را بی بنیان می داند زیرا با ولدنامه که نسبت آن به سلطان ولد قطعی است، به هیچ روی سازش ندارد. شبلی نعمانی در کتاب سوانح مولوی با همین دیدگاه از ذکر این قصه صرف نظر کرده است.

احتمالاً بعد از مرگ سلطان ولد، جانشینان وی برای جلوگیری از مطالبات اعقاب علاءالدین این روایات را ساختند. افلاکی و سپهسالار، همان گونه که در ابتدای کتب خود اشاره دارند، تذکره های خود را بنا به دستور خلفای وقت مولویّه (که در آن هنگام در دست فرزندان سلطان ولد بود) به رشته تحریر در آوردند (که به اصطلاح امروز، مورخ الدوله بودند و به طور قطع منافع و نظرات آن ها را هنگام نگارش ملحوظ می داشتند). دقت کنید درباره این روایت که افلاکی از قول عارف چلبی نقل می کند: "حضرت چلبی را با چلبی علاءالدین قیرشهری (از اعقاب علاءالدین) مناظره عظیم شد. علاءالدین قیرشهری می گفت که: من نیز از نسل خداوندگارم. مرا چه معنی بیگانه می بینی و عدم التفات می کنی؟... عارف چلبی جواب فرمود: تو به حضرت مولانا هیچ گونه تعلق نداری و از این خاندان حکم عضو مُرده داری و شاخ تو را از آن درخت بخت بریده اند. فی الحال علاءالدین قیرشهری ملزم شد و گریزان بیرون رفت."<sup>۱۶</sup> روایت فوق نشان می دهد که فرزندان علاءالدین می خواستند از مزایای این که از نسل مولانا هستند استفاده کنند اما فرزندان سلطان ولد به آنان مجال ندادند و ایشان را از صحنه بیرون کردند. همچنین افلاکی در روایتی به دنبال داستانی که قتل شمس را به علاءالدین و تعدادی از مریدان نسبت می دهد، می گوید: "حضرت سلطان ولد شبی مولانا شمس الدین را در خواب دید که فلان جای خفته ام. نیم شب یاران محرم را جمع کرده وجود مبارک او را بیرون کردند و به گلاب و مشک و عبیر معطر گردانیدند و در مدرسه مولانا... دفن کردند و این سزای است که هر کسی را بر این وقوف نیست."<sup>۱۷</sup>

بسیار عجیب است که سلطان ولد که خود از ارادتمندان راستین شمس است، این خبر را منتشر نساخت و نظاره گر بود که مولانای بیخبر از کشته شدن شمس، دوبار رنج سفر طولانی به دمشق را متحمل شود و سال ها در پی یافتن نشانی از او باشد. بیا ای شمس تبریزی شفق وار از چه بگریزی شفق وار از پی شمسست بر این اقطار می گردم

اگروی این خبر را برای جلوگیری از خشم مولانا نسبت به علاءالدین فاش نساخت، پس از مرگ علاءالدین می توانست آن را به مولانا بگوید. چرا پس از مرگ مولانا این راز بزرگ را فاش نساخت تا مردم مزار مراد عزیز مولانا را بشناسند؟ تمام این روایات در زمان جانشینی اعقاب سلطان ولد ساخته و پرداخته می شود. به جریان انداختن پرونده قتل پس از زمانی نزدیک به صدسال چه منافعی داشته است؟ چه کسانی جز فرزندان سلطان ولد از آن بهره می بردند؟ بدین وسیله جلوی مطالبات فرزندان علاءالدین را گرفتند و جوی درست کردند که حتی بعدها نیز کسی جرأت ادعای انتساب به علاءالدین را نکند. هر چند در روایات قدیمی دامنه این حکایت در همین حد است اما در زمانه حاضر پس از کشف ادعای محمد اوند (رئیس موزه مولانا در سال ۱۳۳۴) مسئله دخالت علاءالدین در قتل شمس بار دیگر مطرح شد: "ایشان جنازه ای در محل مقام شمس یافته بود که مدعی است متعلق به شمس تبریزی است و ناچار داستانی فرضی بیان می کند که چگونه در شبی شمس در کنار مولانا بوده، علاءالدین می آید شمس را صدامی کند و سپس با چند نفر دیگر شمس را به قتل رسانده، جسد را در چاه می اندازند. سپس سلطان ولد که مطلع می شود، شبانه روی چاه را می پوشاند و جهت این که مولانا ناراحت نشود، می گوید شمس از قونیه رفته است. پس از مرگ مولانا بر روی چاه بنایی درست می کنند که به "مقام شمس" معروف است و برای آن که روح پدر آزاده نشود، اسرار قتل شمس را به عنوان سر الهی مکتوم می دارد."<sup>۱۸</sup> برخلاف هیاهو و جاروجنجال گسترده ای که در این باره صورت گرفت، هیچ کدام از فضلا در ترکیه و ایران آن را نپذیرفتند. گذشته از کشف جنازه، داستان نیز بسیاری مایه است. مولانا حتی پس از مرگ و رفتن به جهان دیگر، باز از مرگ شمس بیخبر می ماند! به هر حال جهت اثبات یک کشف باستانی بعد از هفت قرن، دوباره علاءالدین متهم می شود؛



روشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی

شخص بازی مخالف نمایش، نیرویی است که همچون سدی محکم در مقابل اعمال و خواسته های شخص بازی محوری قد برافراشته است و کوشش های او را در جهت نیل به هدف خنثی می کند.

زیرا این کشف مهم ترین دلیلی که برای اثبات خود دارد، همین داستان است.

**کیمیا و علاءالدین:** کیمیاخاتون دختری است که کراخاتون از همسر اول خود داشت. کراخاتون بعد از ازدواج با مولانا، امیرمظفرالدین چلبی و ملکه خاتون را به دنیا می آورد. کیمیاخاتون خواهر ناتنی امیرمظفرالدین چلبی و ملکه خاتون است که برادرخواهر علاءالدین هستند. بنابه گفته افلاکی ازدواج شمس با کیمیا در دوره دوم اقامت شمس در قونیه صورت گرفته است و این دوران به دلیل مرگ کیمیا بسیار کوتاه بوده است. افلاکی - که حکایت شمس و کیمیا را همه از او اخذ کردند- فصل چهارم کتاب مناقب العارفین را به شمس اختصاص داده و تنها در یک روایت به شرح ازدواج شمس و کیمیا و مرگ کیمیا می پردازد و در ۱۱۲ روایت دیگر به شرح دیدار و برخورد شمس با مولانا و گذشته شمس و کرامات او می پردازد؛<sup>۱۹</sup> یعنی کمتر از یک درصد مطالب وی درباره شمس و کیمیا است. اما در نمایش این یک روایت نقش محوری پیدا کرده و بسیاری از مسائل را تحت الشعاع قرار داده است. در این نمایش، نقش علاءالدین در حدّ یک عربده کش فیلم فارسی پایین آمده و شمس نیز در جایگاه واقعی خود نمی باشد. شاید گفته شود شخصیت پردازی ها بر اساس ضرورت نمایش صورت گرفته و بایستی دوطرف درگیر در یک اثر دراماتیک از نیرویی برابر برخوردار باشند. شمس آن گونه که در زندگی واقعی بوده، بدون هیچ تغییری به خوبی می تواند نقش محوری نمایش را ایفا کند و کاملاً خصوصیات قهرمان را داراست؛ زیرا در هنرنمایش، شخصیت محوری کسی است که "محیط را آشفته می کند، روند عادی زندگی را به هم می ریزد، بحران را دامن می زند و کشمکش به وجود می آورد. بدون او همه چیز در جای خود قرار دارد، همه کس نقش و موقعیت خود را قبول کرده و زندگی خوب یا بد به هر حال در روال خود و بدون هیچ حادثه جریان دارد و همه به آن تن در داده اند. این شخص بازی محوری است که از قبول آن چه هست سرباز می زند و به مبارزه با وضع موجود قیام می کند."<sup>۲۰</sup>

شخص بازی مخالف نمایش، نیرویی است "که همچون سدّی محکم در مقابل اعمال و خواسته های شخص بازی محوری قد برافراشته است و کوشش های او را در جهت نیل به هدف خنثی می کند. شخص بازی مخالف برخلاف شخص بازی محوری که بایستی یک انسان باشد، می تواند در قالب آدمی، طبیعت، آداب و رسوم و یا حتی یک نظام اجتماعی عرضه شود."<sup>۲۱</sup> بنابراین لازم نبود برخلاف واقعیت، تمام بار منفی اجتماع آن روز را به شخص علاءالدین نسبت دهیم.

برخورد شمس با مولانا: در این قسمت کارگردان تمام روایت های مختلف را با اضافاتی از خویش ترکیب کرده و معجون حکایتی ساخته است که دردکان هیچ راوی یافت نمی شود. از هر کدام از روایات که در چارچوب خود دارای مفهوم است، بخشی به عاریت گرفته شده است. به این ترتیب که: مولانا در بالای منبر قرار دارد و شاگردان هر یک طوماری در دست دارند و مشغول یادگیری صرف ونحو می گویند: مفتعلن مفتعلن. شمس می رسد و می گوید: مفتعلن مفتعلن کُشت مرا ( که در واقع مصرعی از غزل مولانا است که در این جا از زبان شمس می شنویم و در هیچ روایتی ذکر نشده است). مولانا در جواب می گوید: تو ندانی (قسمتی از روایت محیی الدین عبدالقادر)، سپس شمس می گوید: سبحان الله ما اعظم شأنی (سخنی که در روایت افلاکی، شمس به نقل از بایزید در سؤال خود از مولانا بیان می کند و شکل صحیح آن "سبحانی ما اعظم شأنی و اناسلطان السلاطین" می باشد، یعنی "مرا به پاکی یاد کنید

کارگردان نمایش در مقام نویسنده  
مسئول کاستی های متن نمایش  
است، که با نگاهی به تجارب قبلی  
ایشان در زمینه های عرفانی،  
می توان پی برد که نگارش در این  
زمینه از عهدۀ ایشان خارج است.





وَه چه جایگاه بلندی است مرا، شاه شاهانم من". این جمله ای است مشهور که هرمبتدی عرفان با آن آشناست و شمس در مقالات، بایزید بسطامی را به دلیل این ادعا مورد شماتت قرار می دهد؛ درحالی که در این نمایش شمس خود آن را به زبان می آورد! بسیار عجیب است! مولانا در برابر این ادعا می گوید: این چیست؟ شمس پاسخ می دهد: این ذوق و حال است و تو ندانی (قسمتی از روایت جامی) و سپس شمس سؤال می کند: غرض از تکرار و دانستن علم چیست؟ مولانا می گوید: روش سنت و آداب شریعت. شمس می گوید: این همه از روی ظاهر است. مولانا می گوید: و رای آن چیست؟ شمس می گوید: علم آن است که به معلوم رسی (قسمتی از روایت دولت‌شاه) و در ادامه می گوید: تا کی بر زین بی مرکب می تازی و دریغ است که بی خیران تو را به زیان ببرند (برگرفته از مقالات شمس).

می بینیم که در صحنه برخورد شمس و مولانا، از تمام روایات قسمتی اخذ شده و با قسمت های اضافه شده توسط کارگردان، روایت جدید را همانند "شترگاپلنگ" به وجود آورده است و از مجموع آن ها نیز چیزی حاصل نمی شود زیرا با شنیدن هریک از جمله ها در هر روایت به دلیل شهرت آن ها، کل روایت در ذهن تداعی می شود. در این صحنه که اولین برخورد شمس با مولانا است، می بینیم که مولانا با عصبانیت و خشونت با شمس برخورد می کند درحالی که نحوه گفتار شمس بسیار ملایم است و تا پایان نمایش نیز همین لحن ادامه می یابد؛ درحالی که دقیقاً برعکس است! در کتاب مقالات شمس نحوه گفتار وی با مولانا به درشتی صورت می گیرد که شمس آن را برای ارشاد و هدایت وی لازم می داند؛ و در آثار مولانا، به خصوص در دیوان کبیر می بینیم مولانا در گفت و گو و تمناهای خود با شمس چگونه فروتنانه و خاضعانه برخورد می کند:

گفتمش ای رسول جان، ای سبب نزول جان

زان که تو خورده ای بده، چند عتاب و گفت و گو  
از دلایل دشمنی بعضی از مریدان با شمس این بوده که شمس با مولانا - حتی در برابر دیگران - به عتاب و درشتی سخن می گفت و گاه (آن چنان که از کتاب مقالات برمی آید) زنده و مرده مولانا را به ناسزا می گرفت تا او را اهل کند. ببینید اقبال چگونه شخصیت

شمس را بیان می کند: "یک باره شخص عجیبی، پیچیده درنمد سیاه زبر در صحنه نمایان گشت. رفتار قوی دستانه و آمرانه داشت. نفوذش چنان ناگهانی و دربرگیرنده بود که استاد خویشتن دار الهیات یکباره مسند تدریس را رها کرد و مرید بی مقدار شیخ شد." ۲۳

**شخصیت شمس:** شخصیت پردازی شمس در معدود صحنه‌هایی که به آن پرداخته شده، به بدترین شکل صورت گرفته است. در ابتدای نمایش که شمس وارد قونیه می شود، چنین می گوید: من آن جوجه مرغابی هستم که مرکبش دریای معرفت است و... در ادامه این مونولوگ می گوید: از کجا آمدم، به کجا می روم و عواقب من چیست؟... به راستی این حرف یک پیراست که شیخ می گیرد و مؤاخذه می کند، اما نمی داند از کجا آمده و به کجا می رود و عاقبتش چیست؟ او با این فلسفه خیامی چگونه آمده است تا بزرگ ترین عالم آن عصر را مرید خود سازد؟ همان طور که اشاره شد، شمس به عنوان انسان کامل بر همه اسرار و اسماء الهی واقف است. حتی اگر این نظریه را قبول نکنیم، آوردن جمله "از کجا آمدم؟..." که در هیچ روایتی ذکر نشده است، از لحاظ اصول وقواعد داستان نمایش، موقعیت قهرمان را در "صحنه معرفی" نمایش متزلزل می سازد و برخلاف روح و معنای داستان به کار برده شده است. در کتاب مقالات، شمس بر این شعر خیام ایراد می گیرد که گفته است: "کسی به سر عشق نرسید و آن کس که رسید، سرگردان شد" و می گوید: "صفت حال خود می کند هر گوینده؛ او سرگردان بود باری برفلک می نهد تهمت را، باری بر روزگار، باری بر تخت، باری به حضرت حق... سخن هایی درهم



در هنر نمایش، شخصیت محوری کسی است که محیط را آشفته می کند، روند عادی زندگی را به هم می ریزد، بحران را دامن می زند و کشمکش به وجود می آورد.

و بی اندازه و تاریک می گوید. مؤمن سرگردان نیست و مقصود خود بدید... عیان درعیان، لذتی از عین او درمی یابد." در صحنه ای کوتاه شمس از گذشته خود سخن می گوید: "پدرم دیوانه ام می خواند..." حال ببینیم در مقالات، شمس چگونه از کودکی خود می گوید: "از عهد خردکی این داعی را واقعه ای عجیب افتاده بود... [پدرم] می گفت: تو اولاً دیوانه نیستی، نمی دانم چه روش داری، تربیت و ریاضت هم نیست." می بینیم مقالات که موثق ترین مرجع ماست، این گفتار را رد می کند. پس از این جملات، شمس از نظربازی و شاهدبازی شیوخ و این که مرید شیخی شد، او را مطلوب نیافت، سخن می گوید؛ و بعد می گوید: "به شهاب الدین سهروردی دل سپردم ولی در او نیافتم، ناچار تبریز- زادگاهم - را ترک گفتم..." در این جا بایستی گفت که اگر منظور شهاب الدین سهروردی معروف به شیخ اشراق است که وی در سال ۵۸۷ ه.ق. در حلب به شهادت رسید و شمس در آن زمان پنج ساله بوده است. اگر شهاب الدین ابوحفص سهروردی متوفی به سال ۶۳۵ ه.ق. است که با ناصر خلیفه عباسی روابط نزدیک داشته و در بغداد ساکن بوده است، نمی توانسته جذاییت یک مراد را برای شمس داشته باشد؛ و اگر ملاقاتی داشتند، در تبریز نبوده است. چندبار اشارت شمس در مقالات به شهاب مقتول (شیخ اشراق) است و دوباری که به ابوحفص سهروردی اشاره می کند، سخنی از این که مرید وی بوده، در میان نیست.

در صحنه ای از نمایش، شمس جهت امتحان مولانا از وی تقاضای شاهد می کند. با شناختی که از شمس و مولانا به عنوان انسان های کامل داریم، این موضوع بعید است و این روایات قبیح و موهن نمی تواند صحیح باشد. با جست و جو در مقالات شمس و آثار مولانا می توان دریافت که هر دو این اعمال را نهی می کنند. اگر قصد، نشان دادن سرسپردگی و اطاعت محض مولانا از شمس است، که ده ها روایت دیگر موجود بود. نقشی که این صحنه نمایش دارد، این است که خواستگاری کیمیا در میان آن گنجانده شده است که می توانست به صورت دیگری بیان شود. به هر حال، در مناقب العارفین که سرچشمه این روایت گل آلود است، روایت این طور نیست و خواستگاری کیمیا در آن عنوان نشده است. ادامه این قصه پردازی، مورد حمله قرار گرفتن شمس توسط علاءالدین و همراهان در مرحله جهودان می باشد که در هیچ تذکره ای بیان نشده است.

در صحنه ای، شمس به طلب کیمیا آمده است و او را نمی یابد. کیمیا با رقصی آن چنانی وارد صحنه می شود. در دیالوگی طولانی، جزو بحث این زن و شوهر بالا می گیرد و شمس با تندخویی کیمیا را به خاطر گردش رفتن مؤاخذه می کند که باعث دل شکستگی و در نهایت مرگ کیمیا می شود. شمس در فراق کیمیا اندوهگین می شود، داد و فریاد کرده و طلب طبیب می کند. سپس دل شکسته و پریشان می گوید: این بار چنان غیبت کنم که دیگر کسی اثری از من نبیند. آیا غیبت آخر شمس به خاطر مرگ کیمیاست؟ از مضمون نمایش چنین برمی آید که آمدن شمس به جهت ازدواج با کیمیا بود و پس از مرگ کیمیا قونیه را ترک می کند! این ها چیزی جز خیالات واهی کارگردان نیست که به جای اصل ماجرا (شمس و مولانا) به فرع چسبیده است. کیمیا شمس، کیمیا خاتون نیست؛ کیمیا شمس، مولانا است. شمس کیمیاگری است که برای جهان، از فرزند سلطان

ممکن است سخنان دیگری  
از مولانا و سلطان ولد درباره فضائل  
علاءالدین گفته شده است که  
چون فرزندان سلطان ولد برمسند  
نشستند، به تدریج آن ها را محو  
ساختند که تنها دومیورد به دست  
ما رسیده است.

احتمالاً بعد از مرگ سلطان ولد،  
جانشینان وی برای جلوگیری از  
مطالبات اعیان علاءالدین روایات  
غیرواقعی را ساختند.

العلماء کیمیای سعادت، و از مس، زر ناب می سازد:

کیمیای مس عالم با تو است عقل ودانش را گهر تو بر تو است

**مولانا در نمایش:** مولانا به عنوان شخصیت مقابل قهرمان نمایش (شمس) بسیار منفعل عمل می کند. هیچ گونه تغییر و تحولی در وی صورت نمی گیرد و تنها در قسمتی که بازیگر نقش مولانا با ساز مشغول نواختن است، می خواند: سجاده نشین باوقاری بودم/ بازیچه کودکان کویم کردی، اشاره ای به این تحول می کند. ولی در عمل نشانی از دگرگونی مولانا نیست؛ زیرا بیشتر کشمکش شمس در نمایش صرف علاءالدین و کیمیا شده است نه مولانا که هدف اصلی است. شمس چه زیبا در مقالات می گوید: "اصل را آن که نداند، در فرع شروع کند، البته بازگونه و غلط گوید". نمایش از اصل قضیه فاصله گرفته و در باتلاق شاخ و برگ های بی اساس گرفتار آمده است. همان گونه که شمس می گوید: "هر که شاخ گرفت، شکست و فرو افتاد و هر که درخت را گرفت، همه شاخ آن اوست".

نمایش "شمس پرنده" می بایست به شمس و مولانا می پرداخت. مولانا خطاب به شمس چنین گفته است: "خلقت من جهت ظهور تو بود". در صحنه هایی طولانی مولانا اجداد خود را یک به یک برمی شمارد و بعد تحلیلی بسیار سطحی از اقدامات ناپسند سلطان محمود و خوارزم شاه و حمله مغول ارائه می کند که هیچ ربطی به روند نمایش ندارد. اقدامات سلطان محمود که توسط بازیگر نقش مولانا بیان می شود، مربوط به سه قرن قبل از زمان نمایش است و ارتباط دادن آن با حمله مغول بسیار عجیب است. در ثانی، برخلاف تصور کارگردان، نگرش مولانا درباره سلطان محمود مثبت است و در مثنوی شریف در داستان سلطان محمود و غلام هندو از وی به عنوان جهادگر و جوانمرد نام می برد. بعد مولانا می گوید: "در کودکی چند سوار سبزه پوش مرا جدا کردند و به آسمان بردند" که در هیچ روایتی نیامده است؛ تنها روایت شبیه به این، در مناقب العارفین به این صورت آمده است که: "روزی حضرت مولانا در صفا مدرسه نشسته بود... [سلطان] ولد به طرف یمین مولانا و... علاءالدین به جانب یسار... و ناگاه دوشخص سبزه پوش از عالم غیب رسیدند و به حضرت مولانا سلام کرده... دست سلطان ولد را بگرفتند و روانه شدند، بعد از ساعتی آمدند... [سپس] علاءالدین را برگرفتند و روان شدند. یاران از کیفیت آن حال باز پرسیدند. [مولانا] فرمود که بهاءالدین (سلطان ولد) را از برای نسل ما در جهان خواهند، اما علاءالدین به زودی نقل خواهد کرد (یعنی به زودی می میرد)".<sup>۳۳</sup> این روایت افلاکی در راستای همان اهدافی که در مذمت علاءالدین است، قابل بررسی می باشد.

**حمله مغولان:** در صحنه حمله مغولان، شخصی که تاج بر سردار هراسان وارد صحنه می شود. این شخص کیست؟ اگر سلطان محمد خوارزم شاه است (که در سال ۶۱۷ ه.ق. در جزیره آبسکون بر اثر بیماری درگذشت)، ارتباطی با زمان و مکان نمایش (بین سال های ۶۴۳ و ۶۴۵ ه.ق. در قونیه) ندارد؛ و اگر شخص دیگری است، به هیچ وجه روشن نیست که کیست؟ زنی که به دنبال او می آید، آیا ترکان خاتون مادر مستبد و شهوتران خوارزم شاه است که مورد هجوم و تعرض مغولان قرار می گیرد؟ معلوم نیست. چون بعد از این که مولانا با ردایی سرخ وارد می شود<sup>۳۴</sup>، وی شروع به شکوه می کند و از این که مورد تجاوز مغولان قرار گرفته است، گریان به مولانا می گوید: شرمسارم سرورم. آیا از خاندان مولانا است؟ معلوم نیست. اصولاً برخلاف نقش مهمی که برخی برای حمله مغول قائل شدند، بایستی گفت قونیه جزیره ثبات بود در دریای پرتلاطمی که از حمله مغولان ایجاد شده بود و مأمون و مأوی بسیاری دانشمندان و بزرگان گردید. برخلاف تصور نویسنده نمایش، مغولان هرگز وارد قونیه نشدند. هنگامی که قونیه مورد محاصره بیچو خان سردار مغول قرار گرفت، به صورت معجزه آسایی از محاصره نجات یافت و مغولان رفتند. افلاکی و سپهسالار در روایاتی، رفع محاصره را ناشی از اقدامات مولانا می دانند.

در یکی از صحنه های پایانی، شمس و مولانا دست های یکدیگر را گرفته و شروع به رقصی سماع گونه می کنند و مولانا این بیت

را می خواند:

نفس و شیطان هردو یک تن بوده اند در دو صورت خویش را بنموده اند باتوجه به این که در این قسمت جزمولانا و شمس که همدیگر را دربرگرفتند، کسی به روی صحنه نیست، مضمون این بیت نفس و شیطان به چه چیزی اشاره دارد؟ میزانشن به بدترین شکل صورت گرفته است. در صحنه پایانی نمایش، شمس می گوید: "زمین گرسنه است، گرسنه است، زمین لقمه چرب می خواهد" و سپس در انتهای صحنه در میان مه ناپدید می شود و خواننده آیه "انالله وانا الیه راجعون" را می خواند. این روایت در مورد شمس درست نیست. تمام روایاتی که از زمین گرسنه یاد می کنند، از افلاکی اخذ شده اند که اصل روایت بدین صورت است: "هفت شبانروزی زلزله زمین شد و زمین را لرز از حد گذشت و خانه ها و دیوار باغات خراب شد و عالم درهم رفت و... یاران فریادها می کردند و از حق تعالی استمداد می طلبیدند. [مولانا] فرمود: آری! بیچاره زمین لقمه چربی می خواهد، بایدش داد." ۲۵ و پس از مرگ مولانا زمین آرام یافت.

**اشعار نمایش:** غزل "از کجا آمده ام، آمدنم بهره بود" در هیچ یک از نسخ قدیمی دیوان کبیر وجود ندارد. در این غزل معروف، همان گونه که آقای شفیع کدکنی در منتخب غزلیات گفته اند، با همه زیبایی و بلندی مضمون که در برخی ابیات آن وجود دارد، تناقض های بسیاری دارد، به خصوص بیت "از کجا آمده ام، آمدنم بهره بود" با اندیشه خیام مطابقت دارد نه با بینش مولانا که به عنوان یک انسان کامل می داند از کجا آمده و برای چه آمده و به خوبی می داند که به کجا خواهد رفت. کمتر کسی مانند مولانا بر عالم هستی (ازل وابد) اشراق داشته است. آوردن این غزل که مربوط به مولانا نیست، در نمایش پس از آن که مولانا به آسمان رفته است، بسیاری مورد می باشد. همین طور بیت "پیر من و مراد من، درد من و دوی من / مونس روزگار من، شمس من و خدای من" که چند بار در نمایش بیان می شود، با تمام معروفیت از مولانا نیست و در هیچ یک از نسخه های معتبر ذکری از آن به میان نیامده و فقط در نسخ هند به این شکل روایت شده است:

پیر من و مراد من، درد من و دوی من / فاش بگویم این سخن، شمس من و خدای من

غزل "یاری اندر کس نمی بینم، یاران را چه شد" از حافظ، و غزل "ای کاروان آهسته ران" از سعدی که توسط خواننده خوانده می شود، نه تنها کمکی به نمایش نمی کند، بلکه تماشاگری هم که به صورت نیم بند در حال و هوای بینش شمس و مولانا است، از این فضا خارج می شود؛ زیرا شنونده به طور ناخود آگاه هر بیت شعر را با فلسفه و بینش شاعرش تفسیر می کند. یا آن جا که مولانا بر تخت سوار می شود تا به معراج برود، خواندن شعر "خانه دوست کجاست" از سهراب سپهری، توضیحی غیر ضروری بر اعمال بازیگران است.

بر فرض ضرورت شعر، آیا در میان ۶۶ هزار بیتی که مولانا در قالب غزل، مثنوی و رباعی سروده است، امکان یافتن سروده ای با این مضمون کارمشکلی بود؟ چه کسی بهتر از مولانا می تواند حال خویش را بیان کند؟ اشعاری که مولانا تحت تأثیر همین سه سال حضور شمس سروده، سرشار از بیان دگرگونی و تحول اوست.

**موسیقی نمایش:** وجود ارکسترو گروه خوانندگان بر روی صحنه نمایش و اجرای زنده و همزمان با نمایش، جذابیت سمعی و بصری خوبی داشته است. اما موسیقی اجرایی در صحنه های رقص سماع، هیچ شباهتی با موسیقی سماع در ایران و یا موسیقی سماع در ترکیه و پاکستان ندارد و بیشتر در خدمت حرکات ناموزون؟! دختران رقصنده می باشد که معلوم نیست (با آن میمیک های رقص هندی) در مراسم سماع چه می کنند؟ مولانا با مقام های موسیقی و سازهایی که درویشان در هنگام سماع می نواختند آشنایی کامل داشت و ساز رباب را با مهارت می نواخته است. البته ساز رباب با ربابی که کارگردان در دست بازیگر نقش مولانا قرار داده، تفاوت دارد. رباب سازی است که به وسیله آرشه خمیده همانند کمانچه نواخته می شود. در این باب مولانا می گوید:

## هشیار ز من فسانه ناید مانند رباب بی کمانه

تمام انتقادات و کاستی‌ها که در این نوشته به آن‌ها اشاره شد، متوجه کارگردان نمایش نیست، بلکه بخش اعظم آن مربوط به گذشتگانی است که این روایات را ساخته و پرداخته‌اند. متأسفانه کارگردان از آن‌ها پیروی کرده و گاه نیز گوی سبقت را از آنان ربوده است. کارگردان نمایش در مقام نویسنده مسئول کاستی‌های متن نمایش است، که با نگاهی به تجارب قبلی ایشان در زمینه‌های عرفانی، می‌توان پی برد که نگارش در این زمینه از عهده ایشان خارج است.

### پانوشت‌ها:

۱- پویانگری یا دیالکتیک واژه‌ای یونانی است و در اصل به روش و هنری گفته می‌شود که در رفع یا کشف یک اختلاف به کار برده می‌شود و با مفهوم امروزه آن متفاوت است که جهان را پیوسته در حال پویش و دگرگونی می‌داند. (باتخلیص دز کتاب دیالکتیک در گات‌ها، دکتر حسین وحیدی، ص ۳۹-۴۰)

۲- احتمالاً نویسنده کتاب خط سوم نگره پلخانف نظریه پرداز بزرگ روس را مدنظر داشته. طبق نظریه پلخانف شرایط اقتصادی، اجتماعی و سیاسی هر دوره تاریخ را می‌سازد نه قهرمانان. زیرا قهرمانان تاریخ تنها با بهره‌گیری از شرایط و اوضاع فوق‌الذکر توانستند نقش خود را ایفا کنند. به عنوان مثال اسکندر مقدونی در عصر خود توانست نقش تاریخی خود را ایفا کند در شرایط و موقعیت و زمانه دیگر، قادر به تکرار این کار نیست. البته قصد نقد کتاب خط سوم را نداریم؛ تنها به دلیل آن که تأثیرات این کتاب در نمایش "شمس پرنده" مشهود است، به آن اشاره گردید.

۳- نظریه انسان کامل، غلامرضا جلالی، روزنامه اطلاعات، ۱۸ بهمن ۱۳۷۸

۴- مقالات شمس، به کوشش محمدعلی موحد، ص ۱۱۵

۵- نسخه گمشده مثنوی، بهرام بهیزاد، ص ۱۴

۶- نسخه گمشده مثنوی، ص ۲۱-۲۷

۷- رک. مقدمه سعید نفیسی در کتاب رساله فریدون بن احمد سپهسالار

۸- سوانح مولوی، شبلی نعمانی، ترجمه سیدمحمد فخرداعی گیلانی

۹- مناقب العارفین، احمد افلاکی، تصحیح تحسین یازیچی، ص ۶۱۵

۱۰- مناقب العارفین، ص ۷۶۶

۱۱- مناقب العارفین، ص ۷۶۶

۱۲- مولانا جلال الدین، عبدالباقی گولپینارلی، ترجمه توفیق سبحانی

۱۳- مولانا جلال الدین

۱۴- مناقب العارفین، ص ۸۰۳-۸۲۱

۱۵- مولانا جلال الدین، افضل اقبال، ترجمه حسن افشار، ص ۱۰۵

۱۶- مناقب العارفین، ص ۹۱۲-۹۱۳

۱۷- مناقب العارفین، ص ۷۰۰

۱۸- با تصرف و تخلیص از سماع درویشان در تربت مولانا، ابوالقاسم تفضلی، ص ۲۴۰-۲۴۱

۱۹- مناقب العارفین، ص ۶۱۴-۷۰۳

۲۰- شناخت عوامل نمایش، ابراهیم مکی، ص ۷۹

۲۱- شناخت عوامل نمایش، ص ۸۴

۲۲- مولانا جلال الدین، افضل اقبال، ص ۹۵

۲۳- مناقب العارفین، ص ۸۰۳-۸۰۴

۲۴- مولانا تنها در چند روز آخر عمر در استقبال مرگ، ردایی سرخ می‌پوشید. (سوانح مولوی، شبلی نعمانی)

تمام انتقادات و کاستی‌ها که در این نوشته به آن‌ها اشاره شد، متوجه کارگردان نمایش نیست، بلکه بخش اعظم آن مربوط به گذشتگانی است که این روایات را ساخته و پرداخته‌اند.